



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشبصد و هشتاد و یکم





خانم شکوه



با سلام،

منظور از معنوی زیستن چیست؟ چرا انسان انتخاب می‌کند که در راه معنوی پا بگذارد؟

انسان‌ها همه دارای بعد معنوی هستند. اما همه‌ی انسان‌ها به دنبال آموزش‌های معنوی نیستند. و همه‌ی آن‌هایی که در این مسیر قدم می‌گذارند، نیتشان یکسان نیست. می‌توان گفت که گویی همه‌ی انسان‌ها در دنیای مادی غریب هستند. مانند کسی که از شهر و دیار خود به شهری دیگر رفته باشد و در بازاری بزرگ گمشده باشد و راه برگشت را نداند. اما از میان این گمشدگان عده‌ایی گویی از خاطر برده‌اند که گمشده‌اند و در همان بازار غریب دکانی به راه انداخته‌اند و روزگار می‌گذرانند. درحالی که عده‌ایی دیگر به یاد دارند که از دیاری دیگر هستند و همیشه در میان دکان‌های این بازار سراغ نقشه‌ایی، راهنمایی، نشانه‌ایی را می‌گیرند تا شاید ایشان را به منزل باز گرداند. این گروه دوم همان عاشقان هستند که در طلب یارند و هوای یار و دیار دارند. به غربت عادت نکرده‌اند، می‌دانند که از بی‌جا آمده‌اند و باید به بی‌جا بازگردند. این‌ها کسانی هستند که به قول مولانا سینه‌هایی شرحه‌شرحه از فراق دارند و تشنه‌ی شنیدن حکایت جدایی هستند. می‌خواهند قطره‌ی دانشی که دارند به دریای آگاهی و خرد کل وصل شود و مراتب آگاهی را طی کنند.

از طرفی عده‌ای از گروه دیگر، گروهی که می‌پندارند به دنیای مادی تعلق دارند و از سر تصادف برای چند صباحی بر صحیفه‌ی هستی نقش بسته‌اند و آمده‌اند تا بخورند و بنوشند و کامی از دنیا بگیرند و بروند، گاه از سر تقلید و به طمع افزودن بیشتر بر داشته‌هایشان قدم در این راه پرخطر می‌گذارند.

در اصل می‌خواهند آگاهی و دانش معنوی را بر دانسته‌های خود بیفزایند و مدالی دیگر به نشانه‌ی موفقیت بر سینه بیاویزند و لقب «انسان معنوی» را به باقی القاب خود اضافه کنند. این‌ها کسانی هستند که مولانا از آن‌ها با «دورو» یا «منافق» یاد می‌کند. یعنی کسانی که فکر، حرف و عملشان با هم یکی نیست.

مولانا در غزل شماره‌ی ۲۵۵۲ دیوان شمس، موضوع برنامه‌ی ۱۹۹ گنج حضور، از این دسته انسان‌ها صحبت می‌کند:

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟
که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

انسان‌های دورو، انسان‌هایی که با هدف مادی پا در راه معنوی می‌گذارند، به جمع عاشقان، کسانی که به راستی به دنبال کشف حقیقت وجودی خود هستند، تعلق ندارند. چرا که این انسان‌ها با صدها هم‌هویت شدگی، و به طمع رسیدن به وضعیتی مطلوب در آینده این راه را می‌پیمایند. ایشان کسانی هستند که «روز عشق»، این لحظه‌ی نقد و در دسترس را در تمنای بهشت سر می‌کنند.

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان
ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

انسان‌های دورو، چشم طمع به هم‌هویت شدگی‌ها دوخته‌اند، و به هدف خود نمی‌رسند. چرا که زندگی دست رد به سینه‌شان می‌زند و همچون ذوالقرنین که سدی بین مردمان و یاجوج و ماجوج کشید تا از آنها محافظت کند، سدی بین این انسان‌ها و تمناهایشان می‌سازد.

دورویی با چنان روپی، پلیدی در چنان جویی
چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

این دورو بودن و نقش بازی کردن برای زندگی، کار بیهوده‌ایست، راه به جایی نمی‌برد. چرا که به قدری زندگی صاف و بی‌آلایش است که هر چه غیر از خودش به وضوح در آن نمایان می‌شود. همچون رویی که در آینه، یا آلودگی که در رودی از آب شفاف و زلال نمایان شود. به همین ترتیب حيله و ترفند انسان دورو در نزد انسان‌های صادق نیز جایی ندارد و کارساز نیست.

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را
 بداند یک به یک آن را، به‌دیده‌ی نورآفرایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

چرا که انسان عارف و همین‌طور زندگی، از عمق کم ریشه‌های درخت منیت، یعنی از عمق کم حضور انسان مادی‌گرا و از تک‌تک رگ‌های انسان معنوی (شیران) باخبر است. زندگی اصل را از نااصل تشخیص می‌دهد. ممکن است انسان معنوی‌نما بسیار خوش‌کلام باشد و مفاهیم معنوی را با کلامی روان و فصیح بیان کند. اما چون معنای آنها را در عمق وجودش زندگی نکرده است، کلامش مؤثر نخواهد بود. چه بسیارند انسان‌هایی که سال‌ها عمرشان را در تفسیر اشعار بزرگان صرف کرده‌اند. اما بوی عشق، بوی معرفت از کلامشان، و مهمتر از آن از رفتار و حضورشان به مشام نمی‌رسد. گویی خونی در رگ‌هایشان جاری نیست، گویی مرده‌اند.

مولانا در این بیت، این انسان‌ها را به بیشه‌ایی از درختان بی‌ریشه تشبیه می‌کند و می‌گوید، زندگی به ظاهر آن‌ها توجه نمی‌کند. چون از کم عمقی دانش معنوی آن‌ها باخبر است. از طرفی انسان‌هایی که این آموزش‌ها را در عمل در زندگی پیاده می‌کنند، کلامشان هر چند ساده، به دل و جان می‌نشیند. آن‌ها بوی عشق می‌دهند، ارتعاش صدایشان بر دل و جان انسان‌ها اثر می‌گذارد و رفتارشان الگو می‌شود. چرا که «من» را دیده و کوچک کرده‌اند. مولانا می‌گوید زندگی حتی اگر یک رگ مرده در وجود کسی جان تازه بگیرد، از آن باخبر است. زندگی با چشم «نورافزایی»، یعنی برای کمک به گسترش آگاهی بر عمق حضور انسان‌ها نظارت می‌کند، نه به چشم سرزنش و انتقاد و برای کارافزایی.

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را
 ببخشد عافیت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

زندگی از پایان کاری که در آن «من» در میان نباشد، آگاه است؛ و انسان‌هایی که «صدیق» هستند، یعنی به راستی و متعهدانه در جستجوی حقیقت وجودی خودند، و «یکتا» هستند، یعنی حرف و عملشان یکی است را به مراتب آگاهی معنوی بالاتر و سعادت‌مندی خواهد رساند.

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را
دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

زندگی نقاب ذهن را از چهره‌ی این انسان‌ها برمی‌گیرد و خود حقیقی ایشان را به آنها نشان می‌دهد؛ همچون آفتابی بر فراز ویرانه‌های باورهای در هم شکسته در دل آنها نمایان می‌شود، تا در نور حضورش، طرحی نو، این بار از عشق در اندازند.

اگر این شه دورو باشد، نه آنش خلق و خو باشد
برای جست‌وجو باشد، ز فکر نفس کژپایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

و اگر انسان عاشق می‌بیند که در زندگی، چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی آنچه طلب می‌کند، میسر نمی‌شود، باید بداند که این که زندگی به وعده‌ی خود عمل نکرده است، این دورویی و یکی نبودن حرف و عمل زندگی، نه از خلق و خوی زندگی، که از روی «حکمت» است. تا عاشق بیشتر در خود کند و کاو کند و فکرها و باورهای «من» دار را در خود بیابد.

دورویی اوست بی کینه، ازیرا اوست آینه
 ز عکس تو در آن سینه نماید کین و بدرایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

دورو بودن زندگی نه از روی کینه است، بلکه «او» آینه‌ای است که می‌خواهد کینه‌های درون تو را به تو نشان دهد.

وقتی اتفاقی که می‌خواهیم در زندگی نمی‌افتد، چه از نظر مادی و چه معنوی، خوب که در خود نگاه کنیم، خشمی، کینه‌ایی و سرزنشی کهنه را می‌بینیم که بخاطر نرسیدن به آن خواسته در ما دوباره جان می‌گیرد. خشم و کینه‌ایی که می‌پنداشتیم از بین رفته است. اما می‌بینیم که هنوز آنجاست. همانند آن غلام که نامه‌ی تکراری به پادشاه می‌نوشت و همیشه بی‌جواب می‌ماند، ما نیز تا صفحه‌ی دل را از کینه و داستان‌های غم‌انگیز زندگی، از باورهای کهنه پاک نکنیم، نامه‌ایی در خور شاه زندگی ننوشته‌ایم. یعنی هنوز تغییر نکرده‌ایم. بهترین نامه‌ایی که می‌توانیم برای زندگی بنویسیم کاغذ سفید نانوشته است، تا خود بنویسد آنچه شاید.


مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

پس با زندگی در نیفت، خیره در نور زندگی نگاه نکن، که در این صورت تا ابد کور خواهی ماند. تسلیم شو و متواضع باش، فضا را بگشا و شکایت نکن. با عارفان و عاشقان شیرصفت مجادله نکن، که تو تا در ذهن هستی کم زور و ترسو هستی، چون روباه.

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن
نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

که در افتادن با شیران، یعنی با زندگی، و یا انسان به حضور رسیده، گردن سگان، انسان اسیر ذهن، را می شکند
و دیگر نه حيله و ترفندهای ذهن به دانش می رسد و نه دانشش، نه دورویی و نه هم هویت شدگی هایش.

با احترام،

 شکوه



خانم یلدا از تهران



با سلام

بارها در برنامه شنیده‌ایم که ۹۹/۹۹ درصد اتم فضای خالی است. پس جسم ما هم که از مجموعه اتم‌ها تشکیل شده همین‌طور هست. جسم‌های تمام کسانی که با آن‌ها همانیده هستیم هم همین‌طور هستند، تمام چیزهایی که حرص می‌زنیم داشته باشیم هم همین‌طور است.

از خودم می‌پرسم اگر این چیزی که من جسم خودم می‌بینیم همه‌اش فضای خالی است و در نهایت موج یا ذره است، پس اصلاً چطوری می‌تواند چیزی داشته باشد؟ چطوری می‌تواند چیزی بشود؟ چطوری می‌تواند چیزی به دست بیاورد؟

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
 که ز وهم دارم است این صد عنا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴ - برنامه ۹۰۰

تمام دردهایی که می کشیم از وهم داشتن است، از وهم شدن است. از خودم می پرسم پس چه جوری این قدر ما همه چیز را جسم می بینیم، خودمان را جسم می بینیم، دیگران را جسم می بینیم، چرا در عمل این قاعده خالی بودن فضای اتم روی ما تأثیر نمی گذارد؟ چرا خودمان را جسم می بینیم و نمی توانیم چیزی به جز جسم ببینیم؟ نکند حقیقتاً به این یافته علمی هم اعتقاد نداریم؟ چرا این جهان و به دست آوردن همانیدگی با آگاهی از این دانش برای ما ارزش خودش را از دست نمی دهد؟ این هفته حضرت مولانا با یک غزل و یک داستان جواب من را می دهد. خدا می گوید بیا من باش، عین من، هم خوی من باش تا من در تو تجلی کنم، تا درست ببینی. تا بینی این جسم تو خالی نیستی، تا بینی هشیاری زیر این تن هستی.

که بیا من باشی یا هم‌خوی من
تا بینی در تجلی روی من
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹ - برنامه ۸۹۹

خداوند می‌گوید: درست نمی‌بینی، همه‌اش جسم می‌بینی چون فضا را باز نمی‌کنی با من یکی شوی، چون نمی‌گذاری من به صورت آفتاب از مرکز تو طلوع کنم. این لحظه اگر من تجلی کنم، تو به این زنده می‌شوی که نیازی به هشیاری جسمی و ستاره‌های همانیدگی نداری، چون به اصلت که همان بی‌فرمی است زنده می‌شوی. اما لازمه این تجلی این است که من ذهنی ما مثل کوه گران ستیزه نکند و با خرد عاریتی، تقلیدی و نااصل‌کارش درمقابل زندگی ناز نکند.

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
 گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ - برنامه ۸۴۵

اگر این من ذهنی ما به صورت کوه سنگین ستیزه نکند، از درون ما این خورشید تجلی می کند و متوجه می شویم ذرات فکری که دو جهان را به ما نشان می دهند، فکر بودند. این چیزهایی که ما می بینیم و به خاطرشان این لحظه ناب تبدیل را از دست می دهیم، چیزی به جز فکر نیست و ما آن خورشید در حال طلوع هستیم. اما لازمه اش ذره شدن و هیچ وجودی نداشتن است.

جهان طورست و من موسی که من بی هوش و او رقصان
ولیکن این کسی داند که بر میقات من گردد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲ - برنامه ۸۹۲

این جهانی که با ذهن این قدر جسم‌گونه و جدی می‌بینیم، ذهن ما، بدن ما، جسمی که ما برای آدم‌های دیگر قائلیم، روابط جسم‌گونه، کلاً هرچه که ذهن با فکر به ما نشان می‌دهد، کوه طور و ما به‌عنوان هشیاری موسی هستیم. اگر ما این عقل من‌ذهنی را صفر کنیم، تمام این فرم‌ها به رقص درمی‌آیند، این حالت جامد و جدی خودشان را از دست می‌دهند. می‌رقصند و رقصشان ما را کم و زیاد نمی‌کند، ما را نمی‌ترساند. چون ما دیگر آن‌ها نیستیم. ما از جنس آن نیروی به رقص درآورنده هستیم. اما هرکسی این را متوجه نمی‌شود. برای همین هست که این موضوع که ۹۹/۹۹ درصد فضای اتم خالی است، به اکثر آدم‌ها حتی دانشمندان در زندگی روزمره‌شان کمک نمی‌کند. چون آن‌ها بر میقات نمی‌گردند، دنبال زنده شدن به اصلشان نیستند. کسی این صحبت‌ها را می‌فهمد و به آن زنده می‌شود که حول محور دیدار با خدا می‌گردد.

از ره تقلید تو کردی قبول
 سالگان، این دیده پیدا، بی رسول
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۴ - برنامه ۵۴۵

انسان‌های زنده به حضور به این امر زنده شدند که دنیا خوابی بیش نیست، این جسم فضای خالی است، این دو جهان ذرات است. چون به خدا زنده شدند و در تجلی حقیقت هستی را دیدند. اما ما تقلید می‌کنیم. برای همین این لحظه می‌گوییم، جسم ما ۹۹/۹۹ درصدش فضای خالی است. بعد دوباره چند دقیقه بعد خودمان را جسم می‌بینیم و با جسم دیگران برخورد جسمی می‌کنیم و برای دو تکه جسم جهانی، خودمان را از پا درمی‌آوریم. این‌ها به این خاطر است که ما بی‌هوش نشدیم، هوش و عقل ناشی از همانیدگی داریم و همین هوش و عقل ذهنی باعث سردی ما شده است.

هوش و عقل آدمی زادی ز سردی ویست
 چونکه آن می گرم کردش عقل یا احلام کو؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۷ - برنامه ۸۰۲

به محض این که ما به عنوان امتداد خدا با چیزی همانیده می شویم و آن را در مرکزمان می گذاریم، درد ایجاد می شود و آن درد ما را سرد می کند و آن چیز هم عقل ما می شود. عقلی که الان داریم به خاطر سرد شدن هشیاری است و به درد نمی خورد برای همین هیچ چیز را درست نمی بیند. دنیا رویایی بیش نیست. اما ما در من ذهنی آن را باقی می بینیم، جسم می بینیم. آن چیزی که می بینیم را جدی می گیریم، برای همین این قدر درد می کشیم.

همچنان دنیا که حُلْم نایم است
 خفته پندارد که این خودِ دایم است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵۴ - برنامه ۸۰۲

کسی که با چیزها همانیده شده و آن‌ها را در مرکزش گذاشته و جهان و خدا را از پشت عینک همانیدگی‌ها می‌بیند، فکر می‌کند همه چیز دائمی است. این فرد درست مثل کسی است که در خواب چیزها و اتفاقات را واقعی می‌بیند. پیامبر فرموده‌اند، این جهان فرم رویایی بیش نیست. اگر بیدار شویم، دیگر خودمان را از انسان‌های دیگر جدا نمی‌بینیم، دیگر فرم و من‌ذهنی انسان‌ها را نمی‌بینیم، یا به‌طور دقیق‌تر انسان‌ها را فقط فرم نمی‌بینیم؛ دیگر برچسب نمی‌زنیم، دیگر نمی‌رنجیم و نمی‌رنجانیم همه این‌ها فقط در خواب ذهن اتفاق می‌افتد.

این جهان را که به صورت قائم است

گفت پیغمبر که حلُم نائم است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۳ - برنامه ۸۰۲

این جهانی که ذهن و پنج حس ما درک می کند، اصلاً آن طوری که ما می بینیم نیست، این خوابی بیش نیست. اگر کسی از خواب ذهن بیدار شود، از خواب درد هم بیدار می شود. ما در قفس ذهن که همه چیز را جسم و دائمی می دانیم، دردهایمان را هم دائمی می بینیم. باورمان نمی شود که این دردها را می توان انداخت. اگر از می ایزدی سر ما گرم شود، مرکز ما گرم شود، یخ من ذهنی کمی آب شود، دیگر اثری از این عقل سرد ذهن و خواب من ذهنی نمی ماند. این لحظه خورشید زندگی طلوع می کند و ما جدی نبودن جهان را عیناً می بینیم. لحظه به لحظه در هشیاری مان نگه داریم که این جهان خوابی بیش نیست و از دست رفتن یک دست در خواب غمی ندارد. اگر دستت قطع می شود، اگر دو نیمه بشوی، اصلاً اگر صدپاره هم بشوی، وقتی از خواب می پری تو آسیبی ندیدی.

گر به خواب اندر، سرت، پُبرید گاز
هم سرت برجاست، هم عمرت دراز

گر بینی خواب‌در، خود را دو نیم
تندرستی چون بخیزی، نی سقیم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۷۳۰ و ۱۷۳۱ - برنامه ۵۴۵

اگر در خواب سرت با قیچی بریده شود، وقتی بیدار می‌شوی سرت سر جای خودش است و تو هنوز زنده‌ای. هم‌چنین اگر در خواب بینی دو نیمه شدی، وقتی بیدار می‌شوی سالمی و مریض نشدی. خلاصه در خواب هر نقصی پیدا کنی، هر ضربه‌ای به تو بخورد، تو وقتی بیدار می‌شوی سالمی. پس اگر یک همانیدگی از دستت می‌رود، اگر کسی به تو درشت می‌گوید، اگر پولت را از دست می‌دهی، اگر جسم عزیزانت از بین می‌رود، اگر از دوستی دور می‌شوی، به‌طور کلی اگر هر همانیدگی از دستت می‌رود، غم نخور. تو این‌ها نیستی. در خواب هر اتفاقی بیفتد، اصل تو ثابت و ساکن است، تغییرناپذیر است و بیش و کم نمی‌شود.

این جهان خواب است، اندر ظن مایست
 گر رود در خواب دستی، باک نیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۹ - برنامه ۵۴۵

پس حالا که این جهان فرم ظن است، گمان است، خواب است، اصلاً آن چیزی که ما می بینیم نیست، پس
 وسوسه های ذهن را نشنو تا در تجلی روی اصلی خودت و زندگی را ببینی. ببینی که تو در رهایی از این
 همانیدگی ها نمی میری، اتفاقاً زنده تر هم می شوی، ببینی هیچ چیزی شیرین تر از خالی شدن از همانیدگی ها و
 ذهن و این اوهام نیست.

خوشر از تجرید از تن وز مزاج
نیست ای فرعون بی‌الهام گنج
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۵ - برنامه ۵۴۵

ای فرعون احمق و بدون شناخت، که یار کنارت است، اما نمی‌توانی آن را بینی و بشناسی، چون دردها تو را گنج کرده‌اند، بین که هیچ‌چیزی خوش‌تر از رها شدن از این قفس محدود تن، فکر و هیجانات نیست.

باتشکر

یلدا از تهران



خانم سارا از آلمان



چشمه ابدی حیات، دم ایزدی:

ای بسا کاریز پنهان، همچنین
متصل با جانتان، یا غافلین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۱

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَابِ آمَدَه‌سْت

روح را باش، آن دگرها بی‌هده‌سْت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

کاریز که در بیت بالا آمده یعنی قنات، جایی که از آن آب جاری است. نَفَخْتُ یعنی دمیدم.
وَهَابِ مربوط به خداوند است و یعنی بسیار بخشنده.
در قرآن آمده که خداوند روح خود را به انسان دمید.

مولانا می گوید، چشمه جاودان حیات این دم ایزدی است که خداوند بخشنده آن را در روح انسان دمیده. همه حیات، زیبایی و برکات از آن دم می آید. اما دم خدا یا زندگی از جنس جسم نیست، با هشیاری جسمی نمی توان آن را شناخت. باید با فضاگشایی به آن زنده شد. جان جسمی، تن فیزیکی، فکرها و هیجانات اصل نیستند. آنها مثل همه جسمها فانی می شوند. اصل دم ایزدی است. مولانا آن دم را یک کاریز، یا چشمه پنهانی می نامد که به جان هر انسانی وصل است. با هشیار شدن به این چشمه، انسان برکات را به چهار بعد خود و به جهان جاری می کند و از آن چیزی که ذهن نشان می دهد و به چشمه های بیرون مربوط است، بی نیاز می شود. زندگی از درون انسان به بیرون جاری می شود، نه برعکس.

شرط این بیداری این است که هشیاران من ذهنی را بدهیم و به جای آن به اصل چشمه زنده شویم. یعنی در مسیر بیداری لحظه به لحظه، من ذهنی را هشیاران منی کنیم. نفی کردن هشیاران من ذهنی یعنی ناظر به ذهن بودن و شناسایی آن چیزی که ما در اصل آن نیستیم. با فضاگشایی، ناظر بودن و صبر اطراف آن چیزی که نیستیم، کن فکان زندگی به مرور ما را هر چه بیشتر به فضای گشوده که همان دم ایزدی است، بیدار می کند.

این یعنی فضاگشایی اطراف ترس‌ها و بقیه دردها مثل خشم، حسادت، حس کمیابی، حرص، فضاگشایی اطراف هر چیزی که به خواسته‌های من ذهنی تعلق دارد. فضاگشایی اطراف انواع «رسم و فاهها» یعنی باورهایی که از فکرهای پیش‌ساخته می‌آیند و می‌گویند این کار را حتماً باید این‌طور و آن‌طور انجام داد، یا اینکه به خدا می‌توان با یک رسم وفای خاص که ذهن ما تعریف کرده، زنده شد.

فضاگشایی همچنین یعنی راحت بودن با خراب شدن نظم پارک ذهن، نترسیدن از شاد بودن و فراوانی همه چیز، مهربانی با خود، بخشیدن و استفاده از همه استعدادها و توانایی‌هایی که زندگی به انسان بخشیده. و نهایتاً مولانا می‌گوید با اجرای این شرط دادن من ذهنی، زندگی ما را به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده می‌کند.

حَبِّدَا اَنْ شَرَط و شَادَا اَنْ جَزَا
اَنْ جَزَايِ دَل نَوَازِ جَان فَزَا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۵

حَبِّدَا یعنی خوشا. خوشا به این شرطِ مبارک و جزای شادی‌بخش که زنده شدن به زندگیست.

ای بسا کاریز پنهان، همچنین
متصل با جانتان، یا غافلین

ای کشیده ز آسمان و از زمین
مایه‌ها، تا گشته جسم تو سمین

عاریه‌ست این، کم همی باید فشارد
کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَابِ آمَدِه‌ست
روح را باش، آن دگرها بیهدده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۱ تا ۳۵۹۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ پذیر
کار او کن فیکون‌ست، نه موقوف علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

شهره کاریزی ست پر آب حیات
آب کش، تا بردم از تو نبات
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۱

حَبِّدا کاریز اصل چیزها
فارغت آرد ازین کاریزها
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۶

حَبِّدا آن شرط و شادا آن جزا
آن جزای دل نواز جان فزا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۵

-با عشق و احترام، سارا از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com